بررسی عناصر داستانی در افشین و بودلف

رضوان کریمی[1]

دکتر تورج عقدایی[2]

تاریخ دریافت: ۹۲/۳/۱۹
تاریخ پذیرش: ۹۲/۱۰/۲۴

چکیده

تاریخ بیهقی، یکی از آفرینش‌های کم نظیر ادب فارسی است که قلم توانایِ ابوالفضل بیهقی، به آن بافت داستانی بخشیده است.

بیهقی، فضایِ رویدادهای تاریخی را باز می‌گذارد و با استفاده از عناصری چون شخصیت‌پردازی، گفتگو، زاویه دیدِ مناسب، بررسی جزییات، توصیف کسان و چیزها و... نه تنها خوانندگان را به آن فضا نزدیک می‌گرداند؛ بلکه ارتباطی صمیمانه، نیز، با خوانندگان برقرار می‌کند.

این مقاله سرِ آن دارد که با بررسی عناصر داستان، در حکایت افشین و بودلف، هنر داستان‌پردازیِ بیهقی را بررسی نماید و نشان دهد که آیا بیهقی، داستان‌پردازی کرده و یا فقط به عناصر داستان نزدیک شده است؟

برای رسیدن به این مهم، عناصر موجود درحکایت افشین و بودلف را، با نظریه‌های ادبیات داستانی، مقایسه می‌نماییم.

کلید واژه‌ها: بیهقی، افشین، بودلف، عناصر داستان.

---

۱ – دانشجوی کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج،ایران.
۲ – عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج،ایران، dr_aghdaie@yahoo.com

درآمد

ابوالفضل بیهقی با تکیه بر اسناد، منابع و دیده‌های خود و افراد مورد اطمینان، کتاب تاریخ بیهقی را تالیف نموده است. او با نکته سنجی، نه تنها حس کنجکاوی خود را ارضا نموده، بلکه باعث شده که کنش‌ها و واکنش‌ها به طور کامل بیان شود. بیهقی با ذکر جزییات، معرفی اشخاص، رعایت اعتدال و انصاف، حس حقیقت یابی، بیان نکته‌های اخلاقی و... سعی داشته است وقایع تاریخی را، به قصد عبرت-آموزی، پیش چشم مخاطب، جذاب و مؤثر جلوه دهد.

آنچه بیهقی را برای رسیدن به این هدف، موفق نموده است نه تنها ذوق و قریحه‌ی اوست، بلکه عصرِ بیهقی است که دبیر شدن یکی از پیشه‌های مهم و قابل توجه بوده است.«...اما دبیر و شاعر و منجّم و طبیب نه خُردکاری است...» (عروضی سمرقندی،۱۱۵:۱۳۸۸-۱۱۴) و همچنین عنصرالمعالی، شروط کاتبی و دبیری را چنین ذکر می‌کند: «...و شرط کاتبی آن است که مدام مجاور حضرت باشی و سابق کار یادداری و تیزفهم و نافراموش‌کار باشی و متفحّص باشی و از همه کارها تذکره همی‌داری از آنچه ترا فرمایند...» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۰: ۲۱۳)

بیهقی به واسطه‌ی هوشمندی، نکته‌دانی، تدبیر و تفکر توانسته بود که در شغلش ماندگار شود و حتی از حمایت مسعود، در مقابل بوسهل زوزنی، برخوردار شود. (رک بیهقی، ۱۳۸۹: ۹۳۳-۹۳۲) او که مرادش، نوشتنِ تاریخ با ذکر زوایا و خبایا بوده، به مسائل و اتفّاقات توجه خاصی مبذول کرده و همواره دنبال علت وقایع بوده و مخفی‌ترین تصمیمات هم بر او مخفی نمانده و این روحیه‌ی ریشه‌یابیِ حوادث، از بارزترین وجوه شخصیتی بیهقی است.توضیحات ریز و دقیقِ بیهقی از نحوه باردادن، ایستادن و نشستن درباریان در دربار، شرح اعیاد و مراسم آذین بندی شهرها و راه‌ها، توصیف دقیق لباس افراد و...، گواهی دیگر بر نکته سنجی اوست.

بیهقی با ژرف نگری خود، فضای روشـــنی از عصر غزنویان را پیش چشم ما قرار می‌دهد؛ او در کنار دقت و حوصله‌یی که برای بازتابِ رویدادهای تاریخی به کار برده، بـــرای خوانندگان کتابش نیز احترام زیادی قائل اســـت. او خواهانِ جذب خواننده و دور کردنِ خســـتگی از اوست و همین مخاطب‌اندیشی بیهقی موجب شده است تا او برای ایجاد کشش و باورپذیرکردن محتوای کتابش، از تمام استعدادها و توانایی‌هایش بهـــره جوید.بیهقی به خوبی می‌داند که اگر به خوانندگانش بها بدهد، میزان اثرگذاری کلامش را در پی دارد؛ او مخاطب را کنجکاو می‌کند تا به دنبال ادامه‌ی داستان کشیده شـــود، و هر جا روایت تاریخ، خسته کننده می‌شـــود از حکایتی استفاده می‌کند که بر حادثه‌یی اســـتوار اســـت؛ او با استفاده از نیرویِ داســـتان پردازی، حوادث واقعی را به رشته‌ی تحریر کشیده و حوادث پیچیده را ساده کرده است.

«بیهقی از آن دســـته نویسندگانی است که ذوقی سرشـــار، ذهنی توانا و قلمی رسا داشته و نسبت به جادوی کلام و سخن به خوبی آگاه بوده است، از همین روی کوشیده هـــم زمان با ثبت تاریخ و گزارش-های مربوط بـــه آن از کارکردهای عناصر زبانی با توانمندی بهره گیرد تا مخاطب او لذتی دو چندان از خواندن مطالب تاریخی‌اش ببرد و خواننده نباید از نظر دور بدارد که کتاب بیهقی، توصیف مناظر، کوی و برزن نیست بلکـــه نقل واقعه‌یی حقیقی اســـت که به اقتضای قریحه‌ی بیهقی، بســـیاری از عناصر داســـتانی چون درام، کشمکش داســـتانی، شـــخصیت پردازی و... در آن رعایت شده است.» (حسینی، ۱۳۸۳: ۱۶۱)

در این مقاله ســـعی شـــده با استفاده از زبان ســـاده، آوردن شاهد مثال‌ها و بررسیِ دقیق‌ترِعناصر داستانی، میزان داستان وارگی تاریخ بیهقی را، به ویژه در حکایتِ افشین و بودلف، بررسی نماییم.

فصل‌نامه‌ی تخصصی تحلیل و نقد متون زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

شالوده‌های محکم برای روایت بنا نماید.

پیرنگِ این حکایت را، با چند سوال، بررسی می‌کنیم:

چرا احمدابی‌دواد، بر خلافِ گفته‌ی حاجب نوبتی، معتصم را اندوهگین می‌بیند نه با نشـــاط؟«... و براندم تا به درگاه؛ چون بدانجا رســـیدم، حاجب نوبتی را آگاه کردند، در ساعت نزدیک من آمد، گفت:آمدن چیست بدین وقت؟ و ترا مقرر است که از دی باز امیرالمومنین بنشـــاط مشغول است و جایِ تو نیست...» (بیهقی،۱۳۸۹: ۲۲۱). طبق گفته‌ی حاجب، احمدابی‌دواد باید می‌دانســـت که معتصم به نشـــاط مشغول است، اما برخلاف آن‌را می‌بیند.« [احمد ابی دواد]:... معتصم را دیدم ســـخت اندیشـــمند و تنها، به هیچ مشغول نه... »(همان:۲۲۱) آیا احمد ابی دواد از نقشه معتصم آگاه بوده است، ولی سعی می‌کند با آب و تاب دادنِ ماجرا، نقش خویش را برجسته نماید؟

آیا احمد و معتصم طبق نقشـــه‌یی رفتار می‌کردند؟ و یا معتصم از قدرت افشین و همچنین قدرت بودلف نگران بوده و ســـعی داشته است که بودلف را توسط افشین از میان بردارد و سپس افشین را، به جرم قتلِ بودلف، از بین ببرد؟

چرا معتصم منتظرِ احمدابی‌دواد اســـت؟ و اگر جان بودلف برایش مهم است، چرا بـــه احمد پیغام نمی–دهد تا زودتر خودش را برســـاند؟ و چرا معتصم، بر خلاف میل باطنی، دست افشین را برای کشتنِ بودلف باز می‌گذارد؟

جواب این سوال‌ها را به طور مستقیم، درنمی‌یابیم، اما با کمی دقت در فضاسازی‌ها، گفتگوی شـــخصیت‌ها و هم‌چنین مراجعه به تاریخ، می‌تـــوان تا حد زیادی به جواب سوالات دست یافت.« و در اخبار روسا خواندم که اشناس – و او را افشین خواندندی – از جنـــگ بابـــک خرم دین چـــون بپرداخت و فتح بـــر آمد و ببغداد رســـید، معتصم امیرالمومنین،رضی الله عنه فرمود مرتبه داران را چنان باید که چون اشناس بدرگاه آید، همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند... حسنِ سهل با بزرگی یی که او

فصل‌نامه‌ی تخصصی تحلیل و نقد متون زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

عمل نمی‌کند. (رک زرین کوب،۲۲۲:۱۳۹۰-۲۲۳)

همچنین در کتابِ الفرج بعد الشدۀ، علّت این کینه و عداوت این گونه بیان شده است؛ افشین در مقابلِ شفاعتِ احمد ابی دواد می‌گوید: «... این مردی است که قصد جـان و مال و جاه و جمال من کرده اسـت و طالب اراقـت دم و هتک حرمت من بوده و البته اسـعاف این ملتمس ممکن نیست و به غرامت این هر چه اختیار کنی از بیت المال و ضیاع و اسـباب و اگر خود تمامت ملک و مال من باشد معذور است.» (دهسـتانی، ۱۳۶۴:ص ۹۲۷)

از آنجا که در حکایتِ افشـین و بودلف، برای شـناختن شخصیت‌ها، نیاز به منابع دیگر داریم و گاه داستان نیاز به تحلیل دارد، باید بگوییم که این داستان پیرنگ دارد، اما پیرنگ، پیرنگ کاملی نیست.

موضوع (Subject) و درونمایه (Theme)

موضوعِ داسـتان‌ها، معمولا، در یک کلمه قابل بیان اسـت؛ عشق، انتقام، حسادت و.... حال با توجه به این که موضوعات انگشـت شمار هستند، چرا داستان‌های زیادی حول محور این موضوعات، نوشته شده است؟ جواب این سوال را درونمایه می‌دهد. درونمایه، نگاه نویسـنده به موضوع اسـت و جهت فکری نویسـنده را نشان می‌دهد. موضوع داسـتانِ افشین و بودلف، انتقام اسـت. درون‌مایه‌ی آن چیست؟ درون مایه‌ی داسـتان خویشتن داری است؛ چرا که ممکن است، عواقب کینه ورزی، دامن شخص را بگیرد و حتی به ناحق، خونی ریخته شود و این امر پسندیده نیست.

درون‌مایه‌ی داسـتان، ایدئولوژی و جهان بینی نویسنده را نشان می‌دهد. بیهقی، در این حکایت، گذشـت، عدم کینه جویی، تدبیر و ماندگاریِ نام نیکو و... را پر رنگ می‌نماید که همه‌ی این‌ها مضمون یا همان درونمایه‌ی داسـتان اسـت.«گفتم الله الله، یا

امیرالمومنین، که این خونی است ناحق و ایزد، عزذکره، نپسندد.» (بیهقی،۱۳۸۹:۲۲۱)« افشین برخاست شکسته. به دست و پای مرده و برفت.» (همان: ۲۲۵)

اگـــر چه بیهقـــی می‌خواهد درونمایه را یـــک درونمایه‌ی اخلاقی نشـــان دهد، اما خواننده، با کمی دقت متوجه سیاســـی بودن آن، که ناشـــی از تقابـــل دو نژاد ایرانی و عرب اســـت، می‌گردد؛ معتصم در باب افشـــین می‌گوید:« اینک این سگ ناخویشتن شـــناسِ نیم کافـــر...» (همان:۲۲۱) و همچنین، احمد ابـــی دواد در خطاب به معتصم، ضمن حمایت از بودلف، می‌گوید:« بودلف بنده‌ی خداوند است و سوار عرب است... » (همان: ۲۲۲) و در بابِ شـــفاعتِ بودلف، وقایع را چنین ذکر می‌کند:« فرا ایســـتادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودن عجم را که این مردک از ایشان بود و از زمین اشروســـنه و عجم را شـــرف بر عرب نهادم، هر چند دانستم که اندر آن بزه‌یی بزرگ اســـت،...» (همان: ۲۲۳) و آنچه را که ابی دواد« بزه‌یی » بزرگ می‌نامد همان شـــأن و منزلت ایرانیان اســـت که دســـتگاه خلافت را در برگرفت و دولت عرب را بعد از دو قرن به زوال منتهی نمود. اگر چه سردارانی چون افشین، بابک و دیگر سرداران ایرانی کاری از پیش نبردند ولی تلاش ایشان به جدایی خراسان و بعضی بلاد دیگر ایران از قلمرو خلافت بغداد منتهی گشت. (رک: زرین کوب،۱۳۹۰: ۲۶۴)

حقیقت مانندی (verisimilitude)

حقیقت‌مانندی، هنری اســـت که درون داســـتان قرار دارد و باعث پذیرش داستان از سوی خواننده می-شود. نویسنده باید بتواند، زندگی را در داستان منعکس نماید.

حقیقت‌مانندیِ یک داستان، چگونه ارزیابی می‌شود؟ پرداخت قویِ عناصر داستان، به این مهم کمک می‌کند. بســـیاری از نویســـندگان، وقتی حادثه‌یی را که قبلاً به وقوع پیوســـته می‌نویســـند، در آغاز داســـتان واقعی بـــودن آن‌را تذکر می‌دهنـــد و گاه همان

داستان‌ها، نیز، باورپذیر نیستند. پس واقعی بودن داستان مهم نیست ! مهم این است که ما بتوانیم داستانِ خودرا باور پذیر نماییم. چنان‌چه عنصرالمعالی به پسرش گیلانشاه می-گوید:«... و هر چه گویی راست گوی ولکن راست به دروغ مانند، مگوی. که دروغِ براست، همانا به از راستِ به دروغ همانا... » (عنصرالمعالی،۱۳۸۰: ۴۱)

بیهقی با شناخت کاملی که نسبت به اشخاص، وقایع،گروه‌ها و... دارد، توانسته حقایق را به صورت گیرایی، نمایش دهد؛ مانند داستان خیشخانه در هرات (رک: بیهقی،۱۳۸۹: ۱۷۶-۱۷۲)؛ و یا ذکر بردار کردن حسنک (همان: ۲۳۵-۲۲۶)که در این داستان‌ها، بیهقی، به خوبی جزییات را ذکرکرده است، همچنین با شناخت شخصیت‌هایش، آنها را با وقایع خاص درگیر می‌کند و هرکدام از شخصیت‌ها مطابق رفتار و کردار خود، گرفتار یا رها می‌شوند.چیره‌دستی بیهقی، در این امر باعث می‌شود که مخاطب نیز، از احوال شخصیت‌ها با خبر شود؛ به طور مثال، ذکر چند صفت از بوسهل زوزنی، باعث می‌شود که ما با خصایص و اخلاق او آشنا شویم.

بیهقی که در معرفی کردنِ مردم، گروه‌ها و همچنین شناساندنِ آداب و رسوم، بسیار چیره‌دست است، به خوبی می‌تواند شخصیت‌ها و فضای داستان را برای ما ملموس کند و چنین است که حکایت‌های تاریخی‌اش، برای ما، باور پذیراست. جمال میرصادقی می‌گوید: « حقیقت‌مانندی، کیفیتی است که داستان را پیش چشم خواننده مستدل و محتمل جلوه می‌دهد و موجب پذیرش آن می‌شود. نویسنده هر چه به کارش وارد باشد و هر چه به داستانش عمق و معنا بدهد، اگر داستانش از این کیفیت بهره نبرده باشد، یعنی نتواند وقایع داستان را محتمل و پذیرفتنی جلوه بدهد، داستان موفقی از آب در نمی‌آید.» (میر صادقی، ۱۳۸۸:۱۴۲)

به طور کلی آن‌چه داستان را باور پذیر می‌کند، این است که خواننده بتواند وقایع داستان را در زندگیِ واقعی، امکان پذیر بداند و تطبیق این حکایتِ افشین و بودلف با

تاریخ، خود دلیلی بر حقیقت مانندی آن است و شخصیت پردازی، مشخص بودن زمان و سامان دادنِ وقایع، مصالح مهمی هستند که حقیقت مانندی داستان را شکل می‌دهند.

زاویه دید (point of view)

زاویه دید، دیدگاهی است که نویسنده برای روایت حوادث و ماجراها انتخاب می‌کند.داستان، از لحاظ زاویه‌ی دید به سه دسته تقسیم می‌شود:۱) زاویه‌ی دیدِ منِ روایتی ۲) زاویه‌ی دیدِ دوم شخص ۳) زاویه‌ی دیدِ سوم شخص. همچنین زاویه دید سوم شخص خود شامل دو دسته است:۱) دانایِ‌کل نامحدود ۲) دانایِ کل محدود. (میر صادقی، ۱۳۸۸:۳۸۳)

شیوه غالب در تاریخ بیهقی زاویهٔ دید دانایِ‌کل نامحدود یا مداخله‌گر است. بیهقی در همه‌ی صحنه‌ها آزادانه رفت و آمد، و درباره‌ی اعمال، افکار و عواطف شخصیت‌ها اظهارنظر می‌نماید.

او، در بسیاری از موارد نیز، زاویهٔ دید دانایِ‌کل محدود را برمی‌گزیند؛ او از این شیوه زمانی استفاده می‌کند که حادثه، از شنیده‌های اوست؛ یعنی حکایت را از زبان یکی از شخصیت‌ها روایت، می‌کند و خود نیز، به منظور و هدفِ خاصی درکارِ روایت‌گر مداخله می‌کند. لازم به ذکر است که بیهقی، روایت داستان-ها را بیشتر بر عهده‌ی شخصیت‌های اصلی می‌گذارد؛ مانند شخصیتِ احمدبن ابی دؤاد، در نقل حکایت افشین و بودلف.

بیهقی گاه از زاویهٔ دید نمایشی (dramatic) یا زاویهٔ دید عینی (objective) نیز استفاده می‌کند. یعنی، به جای شرح اندیشه‌ها و اعمال شخصیت‌ها، با روایت مکالمات، کردار و رفتار آنان را به خوانندگان می‌شناساند. روایتِ افشین و بودلف به شخصیت اصلی، احمد ابی دواد، سپرده شده است و به شکل من روایتی بیان می‌شود.

وقتی بیهقی از این زاویه‌ی دید استفاده می‌کند، در اصل، ایجاد صمیمیت بین خواننده و گوینده‌ی داستان را رقم می‌زند. بیهقی از این زاویه‌ی دید به خوبی استفاده کرده است و از دخل و تصرف در شخصیت‌ها دوری نموده و بیان وقایع را با بیان تمام ریزه کاری‌ها از چشم احمد ابی دواد نشان داده است. میرصادقی می‌گوید:« اگر داستان، داستان غریبی باشد و ماجرای خارق العاده داشته باشد، یا به صورتی اتفاق بیفتد که باور کردن آن مشکل به نظر برسد، نویسنده از زاویه دید اول شخص کمک می‌گیرد و شخصیتِ اصلی، داستان را نقل می‌کند که واقعه را تا حدودی قابل پذیرش جلوه دهد؛ چون وقتی داستان از زبان کسی نقل می‌شود که، خود نیز، در ماجرای آن سهم عمده‌ای را داشته است، خواننده بیشتر آماده پذیرشِ آن می‌شود...» (میر صادقی، ۱۳۸۸:۳۸۸)

شخصیت پردازی (characterization)

شخصیتِ داستان، حوادث و رویدادها را پیش می‌برد و به پایانِ خوب یا بد می‌رساند.« شخصیت، در یک اثرِ نمایشی یا روایتی، فردی است که کیفیت روانی و اخلاقی او، در عمل و آن‌چه می‌گوید یا می‌کند وجود داشته باشد. خلقت چنین شخصیت‌هایی را، که برای خواننده در حوزه داستان تقریباً مثل افراد واقعی جلوه می‌کند، شخصیت پردازی می‌خوانند.» (همان: ۸۴)

نویسنده‌ی داستان، شخصیت‌ها را خلق و برای خواننده قابل لمس می‌کند، اما یک تاریخ نگار با شخصیت‌های واقعی رو به روست و نمی‌تواند طبق خواسته‌ی خودش شخصیتی را خلق کند؛ در این جاست که ارزش کارِ بیهقی نمایان می‌شود؛ بیهقی به واقعه‌ی تاریخی، عمق داستانی می‌دهد و آن را برجسته می‌کند. او شخصیت‌هایش را ملموس می‌کند. بیهقی با نشان دادن ویژگی‌های درونی و بیرونی شخصیت‌هایش، آنها را برای ما به تصویر می‌کشد و همین امر باعث می‌شود که سرگذشت شخصیت-

هایش را مثل شخصیت‌های داستان، دنبال نماییم نه به عنوان یک واقعه‌ی تاریخی. او، شخصیت‌هایش را به سه شکلِ متفاوت، به مخاطب می‌شناساند:

۱- معرفیِ شـــخصیت را با شـــرح و توصیف، به طور مستقیم؛ در داستانِ افشین و بودلف، راوی احمدابی دواد اســـت؛ ابوعبدالله احمد، از قاضیان مشهور و از پیشوایان معتزلـــه، مردی فرزانـــه و زیرک و خوش‌بیان بود. در نزد مأمون، خلیفهٔ عبّاســـی قرب و جایـــگاه داشـــت. معتصم عبّاســـی او را به ســـفارش مأمون به جـــای یحیی بن اکثم منصب قاضی القضاتی داد و در عهد واثق عبّاســـی نیز همچنان حشمت و آبروی تمام داشت. در آغاز عهد متوکل عبّاسی او بیمار و فلج و خانه‌نشین شد.(رک زرّین کوب، ۱۳۹۰:۲۴۹-۲۵۳)

بیهقی داســـتان را از منظرِ چشمِ ابی‌دواد، هدایت می‌کند:« [ابی‌دواد]:باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید، بباید کشـــید از بهر بودلف را؛ برخاســـتم و ســـرش را ببوســـیدم و بیقراری کردم، ســـود نداشـــت، و بار دیگر کتفش بوســـه دادم، اجابت نکرد، و باز بدســـتش آمدم و بوســـه دادم و بدید که آهنگ زانو دارم که تا ببوســـم...» (بیهقی،۱۳۸۹: ۲۲۳) احمد ابی‌دواد، در نزد افشین، ایرانیان را می‌ستاید و در نزد خلیفه، بودلف(سردارعرب)را.

۲- معرفی شـــخصیت از طریق نشـــان دادن اعمال و رفتارآنهـــا؛ بیهقی همچنین با استفاده از روش نمایشی، کوشیده است تا شخصیت‌ها را در حین عمل نشان دهد. از این رو، ما، با خواندن روایت هنرمندانه‌ی او، از کردار و گفتار شـــخصیت‌ها، می‌توانیم بفهمیم که آنان چه خصلت‌هایی داشته‌اند. به عبارت دیگر، نویسنده، با شرح و تحلیل رفتـــار و افکار شـــخصیت‌ها، ارایه شـــخصیت‌ها از طریق عمل آنـــان و همچنین ارایه درونِ شـــخصیت‌ها، بی‌تعبیر و تفســـیر، آنها را به خواننده معرفی می‌کند. موفقیت در ارایه صریح شـــخصیت‌ها بسته به خصوصیات شخص راوی یا ویژگی‌های نویسنده‌ی

دانای کل اســت. بیهقی نیز با نمایش عمل‌ها و کشمکش‌های ذهنی و عواطف درونی شــخصیت‌ها، خواننده را به طور غیر مســتقیم با شــخصیت آشــنا می‌کند.« شنیدم از بوالحســن حربلی، که دوست بود و از مختصان بوسهل، که یک روز شراب می‌خورد و با وی بودم، مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش‌آواز. در آن میان، فرموده بود تا ســر حســنک پنهان از ما، آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبه. پس گفت: نوباوه آورده‌اند، از آن بخوریم. همگان گفتند: خوریم. گفت: بیارید. آن طبق بیاوردند و از او مکبه برداشــتند. چون ســر حسنک را بدیدیم، همگان متحیر شــدیم و من از حال بشــدم. و بوســهل بخندید و به اتفاق شراب در دست داشت. به بوستان ریخت، و سر باز بردند. و من، در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم. گفت: ای ابوالحســن، تو مرغ دلی ســر دشمنان چنین باید.» (بیهقی،۱۳۸۹: ۲۳۶) و با این حکایت، مخاطب بدخوییِ بوسهل را درمی‌یابد.

۳- معرفی شــخصیت از طریقِ گفتارش با خود یا با دیگران؛ به طور مثال، بیهقی، شــخصیت خلیفه را به خوبی پرداخت نموده اســت. معتصم هشتمین خلیفهٔ عبّاسی و برادر مأمون، شخصیتی مرموز و سیاستمدار است؛ او از ۲۱۸ تا ۲۲۷ ق. خلافت داشته است. بابک خرّمدین و افشین و مازیار، سرداران معروف، به فرمان او از میان رفته‌اند.

معتصم از شخصیت‌های مقتدر داستان است که به افشین، در مورد کشتن بودلف، آزادی عمل داد. همین عامل باعث شــکل‌گیری داســتان می‌شــود. برای روشن شدن شــخصیت او یــک بار دیگر وقایع را مرور می‌کنیم؛ حاجــب با دیدن احمد، می‌گوید که امیرالمومنین به نشاط مشغول است. احمد وارد سرای می‌شود و معتصم را سخت اندیشمند می‌بیند. آیا حاجب بی خبر است، و یا معتصم ظاهر سازی می‌کند؟

معتصم به احمد می‌گوید که چشــم به راه او بوده اســت ! اگر جان بودلف برای او اهمیت دارد، چرا زودتر کســی را به دنبال احمد نمی‌فرستد؟ و چرا اکنون از احمد

فصل‌نامه‌ی تخصصی تحلیل و نقد متون زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

شـــناسِ نیم کافر ابوالحســـن به حکم آنکه خدمتی پســـندیده کرد و بابک خرم دین را برانداخت... و ما او را بدین ســـبب از حد اندازه بنواختیم و درجه‌ی سخت نهادیم...» (همان:۲۲۱) در اینجا متوجه می‌شویم که افشین برای محکم کردن جایِ پای خود در دســـتگاه خلافت، از هم وطن خود، بابک خرم دین، نمی‌گذرد و آن ســـردار شکست ناپذیر را با حیله، محکوم به شکست می‌کند. (رک: زرین کوب، ۱۳۹۰: ۲۳۱-۲۲۳)

بیهقی، ابتدا با شرح و توصیف و سپس به طور غیر مستقیم و از زبان معتصم، افشین را می‌شناساند و سپس با عمل داستانی، شخصیتِ افشین را ملموس تر می‌نماید؛ افشین کـــه تـــا قبل از این ماجرا، برای احمد ابی دواد احترام خاصی قائل اســـت، اکنون برای رســـیدن به هدفش، از هیچ خواری و اســـتخفافی در حق احمد، دست فرو نمی‌گذارد. بیهقـــی، با نشـــان دادن خفت و خواری‌هایـــی که احمد از افشـــین می‌بیند، از طریق عمل داســـتانی، افشـــین را معرفی می‌کند و در مقابلِ او بودلف قرار دارد؛ ویژگی‌های شـــخصیتیِ بودلف را می‌توان از محتوای داســـتان دریافت که او شخصیتی مهم است، اگر چه از نظر جایگاه به افشـــین نمی‌رســـد:« ابودلف قاسم بن عیسی عجلی که پیش از آن از یـــاران محمد امین بود و بعدها نزد مأمـــون تقرب و مکانتی یافت، از ناموران عرب محسوب می‌شد و به واسطه فضل و سخاوت و شجاعت و ذوق خود در دربار معتصم محبوب بود. در زمان معتصم که افشـــین ولایات جبل داشت ابودلف از جانب او در بلاد دیلم غزا می‌کرد. در جنگ بابک نیز با او در آذربایجان بود دلاوری‌هایی که در جنگ‌ها نشان می‌داد او را منظور خلیفه قرار داده بود... » (رک: زرین کوب، ۱۳۹۰: ۲۴۸) این شخصیت را ما از گفتگوی بین معتصم و ابی دواد می‌شناسیم:« [احمد ابی دواد] پس گفتم: بودلف بنده‌ی خداوند اســـت و ســـوار عرب است و مقرر است که وی در ولایـــات جبـــال چه کرد و چند اثر نمود و جانی در خطر نهاد تا قرار گرفت...» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۲۲۱)

فصل‌نامه‌ی تخصصی تحلیل و نقد متون زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

بازکشـــیده و بودلف بشـــلواری و چشم ببســـته آنجا بنشانده و ســـیاف شمشیر برهنه بدســـت ایستاده و افشین با بودلف در مناظره و سیّاف منتظر آنکه بگوید:ده تا سرش بیندازد...» (بیهقی،۱۳۸۹: ۲۲۲)

توصیـــف مراحل ورود احمد، یکی بعـــد از دیگری و همچنین توصیف صحنه‌ی اعدام به خوبی ســـاخته و پرداخته شده است. احمد در چنین مکانی، نه دستور دهنده اســـت و نـــه گوش به فرمان؛ او بر خلاف موقعیتش، اکنـــون یک متواضع و التماس کننده است.« [احمد ابی دواد]:گفتم که یا امیر، خدا مرا فدای تو کناد، من از بهر قاسمِ عیسی را آمدم تا بار خدایی کنی و وی را به من بخشی...» اما افشین حاضر به گذشتن از خون بودلف نیســـت.« [احمد ابی دواد]:برخاســـتم و سرش را ببوسیدم و بیقراری کردم، سود نداشت، و بار دیگر کتفش بوسه دادم، اجابت نکرد و باز به دستش آمدم...» (همـــان: ۲۲۳) و این رفتار احمد که خود از آن اســـتخفافی بزرگ یاد می‌کند، در این مکان به طور کامل طبیعی و به جاست.

فضای این صحنه‌ها، فضایی سیاه و مرگ‌بار است، اما در پایان که خلیفه، افشین را مؤاخذه و بودلف نجات پیدا می‌کند، فضای داستان، همزمان با صبحدم سفید و روشن می‌شود؛که می‌توان بین دستگیری بودلف با شب و سیاهی آن؛ و بین رهایی بودلف با سپیده‌دم و روشنایی صبح، ارتباط نمادین برقرار کرد.

گفت‌وگو در داستان (dialogue)

گفت‌وگو، یکی از عناصر مهمِ داســـتان اســـت که داســـتان را پیش می‌برد؛ از طریق گفت‌وگو شخصیت‌ها را می‌شناسیم و به درونمایه پی می‌بریم.«..."گفت و گو "باید معرف شخصیت‌های داستان باشد که اغلب سه خصوصیت عمده را در بر می‌گیرد:خصوصیت جسمانی، روانی و خلقی،و اجتماعی.» (میر صادقی، ۱۳۸۹: ۴۶۴ – ۴۶۳)

گفت‌وگوهـــا، موضـــوع داســـتان و ذهنیت اشـــخاص را نمایان می‌ســـازد. معتصم قبـــل از اینکه ماجرا را بـــرای احمد تعریف کند، می‌گوید:« انّـــالله و انّا الیهِ راجِعُونَ.» (بیهقی،پیشین:۲۲۱) و انگار ماجرا در ذهن او پایان یافته و بودلف کشته شده است و اکنون نوبتِ افشین است تا تقاص این کار را پس بدهد.

در افشین و بودلف، سیاست‌زدگیِ شخصیت‌ها به خوبی مشهود است؛ شخصیت‌ها بنابر موقعیت خود، رنگ عوض می‌کنند. معتصم، جان بودلف را در دستِ افشین قرار می‌دهد و از ســـوی دیگر، اندیشـــه‌ی واقعی خود را، نسبت به افشین، بازگو می‌کند و او را ســـگ ناخویشـــتن شناس می‌خواند:« اینک این ســـگِ ناخویشتن شناسِ نیم کافر بوالحسن افشین...». (بیهقی،۱۳۸۹: ۲۲۱)همچنین معتصم با زیرکی، دوستی بین احمد و بودلف را بیان می‌کند تا احساســـاتِ احمد را برانگیزاند:«... و دیگر دوســـتی که میان شـــما دو تن اســـت...» (همان:۲۲۱) و احمد نیز در آغاز برای بودلف دلسوزی می‌کند، ســـپس خدمات او را یادآور می‌شـــود و در پایان، معتصم را از خشم خویشانِ بودلف می‌ترســـاند:« بودلف بنده خداوند است و ســـوار عرب است، و مقرر است که وی در ولایـــات جبـــال چه کرد و چند اثر نمود و جانی در خطر نهاد تا قرار گرفت و اگر این مرد خود بر افتد خویشـــان و مردم وی خاموش نباشـــند و در جوشند و بسیار فتنه بر پای شود. » (همان:۲۲۱)

گفت و گو، همچنین، تقابل شـــخصیت‌ها را نشـــان می‌دهد؛ در افشـــین و بودلف، تقابـــل عجم و عرب به خوبی در گفت‌وگوها نمایان اســـت:« [احمد ابی دواد]:... فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودن عجم را که این مردک از ایشان بود – و از ســـرزمین اسروشـــنه بود – و عجم را شرف بر عرب نهادم هر چند که دانستم که اندر آن بزه یی بزرگ است... » (همان:۲۲۳)و افشین در جواب اصرارهای احمد چنین پاســـخ می‌دهد:« نبخشیدم و نبخشم، که وی را امیرالمومنین به من داده است و دوش

ســوگند خورده که در باب وی ســخن نگوید تا هر چه خواهم کنم که روزگار دراز است تا من در این آرزو بودم.» (همان:۲۲۳)

و موقعیت اجتماعی شخصیت‌ها را بیان می‌کند:« [احمد]:ای امیر مرا از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمتِ من نگاه نداشــتی. و دانی که خلیفه و همه بزرگان حضــرت وی چه آنان که از تو بزرگ‌ترند و چه از تو خردمندترند، مرا حرمت دارند...» (همــان:۲۲۳) این دیالوگ موقعیت اجتماعیِ احمد ابــی دواد را به عنوان قاضی القضاة نشان می‌دهد.

پایان بندی داستان

عاقبتِ بودلف،ختمِ به‌خیر می‌شــود و معتصم می‌گوید:«... افشــین جان از من نبرد که وی مســلمان نیســت...»(همان: ۲۲۵) و بیهقی در باره‌ی ســر انجام افشین چیزی نمی‌گوید، اما قاضی محسن تنوخی، عاقبت افشین را این‌گونه بیان می‌کند:[احمد ابی دواد]« افشــین همان لحظه قاســم را اطلاق کرد، خلعت داد و به پیش من فرستاد و من تا آنگه که افشــین را بکشــتند و معتصم به جوار حق پیوست این حکایت با هیچ کس [حکایت نکردم].» (دهستانی، ۱۳۶۴:۹۳۲)

نتیجه

مهــارت بیهقی در کنار هم قرار دادن و نیز گنجاندن برخی روایت‌ها در دل برخی دیگر را باید یکی از ویژگی‌های کمیاب اثر وی بدانیم. روایات و حکایت‌هایی که بیهقی به رشــته‌ی تحریر کشیده است، شباهت بسیاری به داستان دارند. طبق بررسی‌هایی که انجام شــده، به این نتیجه می‌رســیم که بیهقی با بهره گیری از اســتعداد ذاتی خود، به مقوله‌هایی چون پیرنگ، شخصیت پردازی، روایت پردازی، وحدتِ زمان و مکان و...

توجه داشــته و از هوش داستانی بســیار بالایی برخوردار بوده است، اما بیهقی، قصدِ داســتان پردازی نداشته، او از شگردهای داستان پردازی استفاده کرده است تا کتابش از حوصلــه‌ی خواننده بیرون نماند؛ همین باعث شــده تا کتــاب تاریخ بیهقی در بین کتب تاریخی ممتاز باشــد و بعضی از محققان، تاریخ بیهقی را به رمان تاریخی تشــبیه کنند: « تاریخ بیهقی را به رمان تشبیه کردم. داستان وقتی جذاب است که نویسنده‌اش، اشــخاص واقعه را خوب بشناســد و هر یک از ایشان مطابق سرشت و منش خود در صحنه‌ی ماجرا، به رفتار آید. بیهقی نه فقط اشخاص مورد نظر و سجایا و خصایل آنها را خوب به جا می‌آورد بلکه خواننده را نیز از احوال و افکار آنان با خبر می‌گرداند...» (یوسفی، ۱۳۷۱: ۱۶۶)

بیهقی با گزارش وقایع، شــخصیت پردازی و داشــتنِ نگاه مشــخص به زنجیره‌ی وقایع، هوشــمندی در بهره‌گیری از شگردهای داستان و محیط بودن او بر نثر توانسته یــک کتــاب تاریخی را ممتاز گرداند. اما ضعف در پیرنگ و عدم پاســخ به ســولاتِ خوانندگان، و یکسان بودن لحن معتصم، حاجب نوبتی، احمدابی‌دواد و افشین و...، و دادن اطلاعات و مستقیم گویی‌ها برای شناساندن شخصیت‌ها و هم‌چنین نیاز خواننده به کتب دیگر برای فهمیدن اصل ماجرا باعث شــده اســت که این حکایت از شــکل داستانی کمی دور شود.

«درونگراییِ روانکاوانه‌ی شــخصیت‌ها، در عین‌حال در متنی تاریخی شکل گرفته‌اند، متذکر تفاوتی اســت که در متون اغلب داســتانی با متون اغلب تاریخی وجود دارد و به صــورت درون‌گرایــی قصه و برون‌گرایی تاریخ خود را نشــان می‌دهد. با ملاحظهٔ همین تفاوت اســت که می‌توان گفت: قصه واقعی‌تر از تاریخ اســت به دلیــل اینکه جزء جزء زندگی درونی قهرمان‌ها در آن تصویر گردیده اســت.» (براهنی، قصه‌نویسی، ۱۳۶۸: ۵۵) همیشــه لایه‌ی سطحی و دیدنی، لایق تاریخ اســت و لایه‌ی درونی یعنی رویاها و رمزها

شایســته‌ی داستان. توصیف تضادهای افراد در تاریخ بیهقی سبب شده است تا هیجانات درونی و عواطف پنهانی شخصیت‌ها نیز نشان داده شود و این امر مهم‌ترین عاملی است تا داستان‌های بیهقی به سمت یک رمان تکه‌تکه شده اما کاملاً متصل به هم گرایش پیدا کند.

پس می‌توان گفت که تاریخ بیهقی به ســمت یک رمان تاریخی متمایل شــده، اما از ضعف‌هایی نیز برخوردار اســت، که اگر بیهقی قصد نوشــتن یک رمان تاریخی را داشت، به طور حتم آن نواقص را رفع می‌گرداند.

فصل‌نامه‌ی تخصصی تحلیل و نقد متون زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

۱۲۹ ◇◇◇